



❖ باید از جامعه دفاع کرد.

«من مازوخیست نیستم که برای رسیدن به چیزی، بعضی محرومیت‌ها را تحمل کنم. من معتقدم که در واقع هیچ تفاوت اساسی‌ای بین زندان و بقیه اشکال زندگی وجود ندارد. از نظر من زندگی زندان است وقتی که فرد از آن حاصلی نمی‌برد یا زمان زندگی آزادانه در دست او نیست. می‌توان در زندان یا بیرون زندان آزاد بود. زندان فقدان آزادی نیست، همان طور که زندگی - زندگی کارگران - به خودی خود آزادی نیست. بنابراین، مسئله تحمل زندان و ساختن فلسفه‌ای بیرون از آن نیست. نیازی به تحمل محرومیت نیست. این شرط فلسفه نیست. واقعیت این است که باید احساسات مثبت را زنده کنیم. احساسات مثبت آن‌هایی اند که چه در داخل زندان و چه بیرون از آن، سازنده هستند؛ آن‌هایی اند که اجتماع را می‌سازند، روابط را با آزادی قرین می‌کنند و شادی را به وجود می‌آورند و این به طور کل با ظرفیت به دست گرفتن حرکت زمان تعیین یافته است و آن را به ... فرایند ساختن شادی شخصی، اجتماع و برخورداری آزادانه از عشق مقدس تبدیل می‌کند.» (آنتونیو نگری، بازگشت به آینده)

❖ دفاع از جامعه دفاع از نیروهایی است که سازنده‌اند: سازنده اجتماع؛ این دفاع تلاشی است برای هم‌آرایی نیروهایی که بدن‌ها را بهم گره می‌زند: تولد انبوهه و تکثیر دوستی.

❖ تمام تلاش آنتونیو نگری نیز همین است... مانند سلف‌هایش: اسپینوزا، فوکو و دلوز. او در پی تعدیل تیرگی جهان متمدنی است که فروید و صفش می‌کند؛ در پی آرمان ابرمرد نیچه... .

❖ در اکتونیتی که خیزی شلاقش بر بدن‌های ما حس می‌شود، درمیانه مخاطره و مرگ، در لحظه دست و پا زدن میان پاتلاقی به نام موفقیت، در تمنای خودهای واقعی خیالی، در بحرانی که خود قاعده‌ای و سواسی‌ست، و در دل فاجعه، تنها چنین بینشی می‌تواند جرأت نگرستن در فاجعه را به ما دهد، چراکه پیشاپیش راه برون‌رفت نیز در بطن ممکن شدن چنین نگرستن و چشم‌اندازی (perspective) وجود دارد. این تئاتر فلسفی با تمام تمایزات در میزانش‌هایش، هستی متفاوتی را به‌تصویر می‌کشد که در آن همه هم‌سرنوشت هستیم - همه یکسان گرفتار فاجعه؛ پس رهایی نیز تنها در «باهم‌بودگی» ممکن می‌شود. به تعبیری اسپینوزیستی: رهایی بدن در گرو گره خوردن با بدن‌های دیگر قرار دارد؛ پس امکان رهایی معطوف به دفاع از بدن - جامعه و انبوهه است. «من رها نیست اگر دیگری - پیوند خورده با من - رها نباشد»

❖ اگر چنین نگرشی مسلط بود قادر به درک این مسئله ابتدایی می‌شدیم که ماسک نزدن دیگری پیشاپیش ماسک نزدن خودمان است؛ به‌هرمیزان که مردم به‌خاطر ولع لگام‌گسیخته من از زدن ماسک محروم‌اند من نیز به طاعون نزدیک‌ترم. شدت و حدت تک افتادگی ما به سطحی رسیده است که حتی نزدیک‌ترین افراد زندگی‌مان را با خود همراه نمی‌داریم.

❖ «روشنگری که آرمانش افسون‌زدایی و نقد اسطوره بود، خود به سمت اسطوره لغزیده است» (آدرنو و هورکهایمر، دیالکتیک روشنگری)

وضعیتی که در آن زیست می‌کنیم خود مولد بحران و فاجعه است؛ هربار با نامی متفاوت. ساده‌انگاریست به‌دنبال مقصری غیر از آنچه وضعیت تمدنی جدید عنوانش کرده‌ایم بگردیم. این وضعیت محصول وعده رهایی مدرنیته است. ما اسیر دست آن مبارزی هستیم که مردم را از لویاتان می‌ترساند اما خودش لویاتانی دیگر شد.

❖ طاعون شکست خورده دوران جدهای مان از اعماق سیاه‌چاله سرود مبارزه‌ای تازه می‌خواند:

بازهم ساده‌انگاری‌ست مدرنیته، تمدن نوین و جهان پساویکتوریایی را عصر پیروزی انسان بر طبیعت و دردها و محدودیت‌ها بدانیم. تاریخ و اکنون ما گوشزد می‌کند به هراندازه که بر تنشی فایق آمده‌ایم مخاطره‌ای را از بطن جهان بیرون کشیدیم - آن هم نه با زایمان طبیعی که با سزاریان.

❖ دفاع از جامعه، قرار دادن بدن در میانه‌ی هم‌آرایی نیروهای برسازنده، نقد برساخته‌های اسطوره‌ای و الگو قرار دادن دوستی - آن لحظه‌ای که بدن‌ها در کنار هم بی هیچ فراز و فرودی قرار می‌گیرند - و شاید این تنها راه مقابله با این ویروس است: تنها راه مقاومت.